

محمدحسین حجازی

چگونه خواب ترم را دویده می آبی
مدار چشم مرا آفریده می آبی
نه مانده موج گریزی نه بالهای شنا
شکوه شعله طوفان دمیده می آبی
به خنده لحظه جادوگر دورا ره گریست
جهان فریب سراپا سپیده می آبی
بگیر دست مرا گامهای فرداییم
همین که از سر هستی پریده می آبی
عبور معجزه بر خوابهای تالابی
نسیم و سوسه های رمیده، می آبی؟
آلک سروده کاتوروار آمده ایم
حباب نم عمری چکیده می آبی
به شکل خنده دوشیزگان پاییزی
توای جوانه جادوی چیده می آبی...

(مجموعه غزل، جهان دوباره /
انتشارات نوید / ۱۳۹۷)



منوچهر آفشی

سه پرسش

۱. ما در کجای گرم تماشا
از مرز سبز دور افتادیم که
ناگاه خویش را
در پای برج تاریک
در پرتو گزنده خون یافتیم؟

۲. نه اینکه ما
وقتی که بر کرانه هامون
از خوابهای آبی ناهید افتادیم
فقط در اشتیاق تماشا بودیم؟

۳. حالا به من بگوئید
کجای دریاها جنگ است
که رودخانه ها باز
با آستین پر از سنگ می روند؟

تیرماه ۷۲، بوشهر

نادر فخرآورد

من شاعری که هیچکس من را نمی فهمد
در من کسی اندوه و شیون رانمی فهمد
من شاعری ناقص که عشق تو تمام کرد
وحشی ترین مردی که دستان تو رام کرد

چون ابرمیگیرم و باران می شوم بی تو
سرماترین فصل زمستان می شوم بی تو

در این زمستان کاشکی پیراهن باشی
در این زمستان بار دیگر بر تنم باشی

عمری تو را در تلخی فنجان خود دیدم
فالت به من می گفت می خواهی زخم باشی

دیدم خودم رانیستم تنها تو را دیدم
می خواستی شمشیر غم بر گردنم باشی

نوزاد شعرم را در آغوشت رها کردم
یک بار دیگر خواستم آبستم باشی

هی گریه کردم گریه کردم آنورگوشی
هی گریه کردم تا مرور شیونم باشی

بین خطوط شعرهایم منحنی گشتم
از بس غزل گفتم برایت منزوی گشتم

بروزن دوری می سرودم بچگی ها را
تقطیع می کردم تمام خستگی ها را

چون ابرمیگیرم و باران می شوم بی تو
سرماترین فصل زمستان می شوم بی تو

در این زمستان کاشکی پیراهن باشی
در این زمستان بار دیگر بر تنم باشی

از بس تورا در انزوی خویشتم گشتم
چون پل به زیر خستگی های تو خم گشتم

هر شب برای خود تو را تعبیر می کردم
هر شب تو را در خواب خود تسخیر می کردم

هی غلت می خوردم به سمت شیب آغوشت
هی دست می بردم به موی و لاله گوشت

هی شعر می خواندم کنار آنکه هرگز نیست
تا صبح می ماندم کنار آنکه هرگز نیست

در باغ اندامت شکوفا می شدم یکرین
چشم تو را غرق تماشای شدم یکرین

دستان من باد کمه های تو جدل می کرد
یعنی تمام خاطرات را بغل می کرد

از گرمی لبهای تو رود عمل می ریخت
از نرمی لبهای من طعم غزل می ریخت

هی می سرودم چشم هایت را و لب هایت
هی می سرودم گرمی آغوش شب هایت...

خورشیدی لغزد به روی صورت و دستم
از طعم لبهایی اناری همچنان مستم

یعنی کسی در بسترم جز اشک هایم نیست
یعنی که صبح است و دوباره جای تو خالیست



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

از کتاب زیر سقف ویرانی
نشر آبیما

صالح سجادی

یک سگ زرد در دلم عوعو، یک سگ هار در سرم و وق وق
توله سگ های بی پدر پنجه هایی که بر دم وق وق
یک سگ زرد در دلم مرده یک سگ هار لاشه را خورده
یک شغال سفید هم هر شب تا سحر توی بسترم وق وق
دستهایم به اشک ماهی ها شان هابیم به خون کفترها
من تن آلوده م به صد حیوان که همه توی باورم وق وق
گاوها توی معدام ما، فاخته توی سینمام کووو کووو
گرگ ها تو چشمهام اووو اووو، و سگی در برابرم وق وق
موش از گریه گریه هم از سگ، سگ هم از گرگ، گرگ هم از من
من هم از موش، سخت می ترسیم می زند ترس در سرم وق وق
نیمی از من چرنده و اهلی نیم دیگر درنده و وحشی
یک طرف گرگ یک طرف هم سگ این ورم زوزه آن ورم وق وق
نیمه های مادام ونیمی زر در تنم فصل جفت گیری هاست
می کند نیم مادام هر شب زیر آن نیمه نرم وق وق
در تنم موسم شکار شده من به دنبال گوشت می گردم
هر شب از نیم اهلی ام تا صبح چند خر گوش می درم، وق وق
آه انگار گوشه ای در من کشتی نوح غرق در آب است
منگم از جیب و شیشه و خرناس گیجیم از زوزه، ضجه، رم، وق وق
باغ وحشی رها شده در من جانورها گرسنه و عصبی
یک سگ زرد در دلم عوعو یک سگ هار در سرم وق وق

نامه به گرته بلوخ



فرانسیس کافکا

من فکر نمی کنم که اندوه یک آدم به هنگام ترک چیزی
ناشی از این باشد که دارد چیزی را که دوست دارد
ترک می کند. اندوه آدم ممکن است ناشی از قطعه
مقابلش باشد. آدم احساس می کند که پیوندها چه آسان
پاره می شود. و نیز اینکه دیگران چه آسان از آدم
جدا می شوند. در واقع آدم هم به آزادی نیاز دارد و
هم به وابستگی، اما هر کدام بجای خود، و آدم با ناراحتی درمی یابد که
جاها را با هم قاطی کرده است.